

توم ب. باتمور

مقاله زیر ترجمه فصلی از کتاب جامعه‌شناسی مارکسیستی نوشته پروفیسور باتمور است. در این کتاب باتمور سعی کرده تصویری از مارکسیسم به مثابه علم اجتماع یا جامعه‌شناسی را ترسیم و نکات ضعف و قدرت آن را بطور تحلیلی بررسی نماید. کتاب از خصوصیت باریک بینی و تابد انتقادی پروفیسور باتمور برخوردار است. البته نیازی در معرفی پروفیسور باتمور نیست، ولی همینقدر کافی است بگوئیم که وی کتابهای متعدد و مقالات بی شماری نوشته، در دانشگاه‌های لندن و سایمون فریزر تدریس کرده و اکنون ریاست دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه ساکس را عهده دار است. وی بمدت شش سال ۱۹۵۲-۱۹۵۹ مدیریت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی را عهده داشت، سردبیر مجلات جامعه‌شناسی معاصر، مجله جامعه‌شناسی اروپایی، مطالعات مارکس شناسی، بوده است. ترجمه کتاب فوق، اگر توجه ناشری را جلب کند، در آینده نزدیک به چاپ خواهد رسید.

ترجمه: یوسف ذراقی

جامعه‌شناسی

مارکسیستی

روشنگاری علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال اول علوم انسانی

نقش آن را محدود به انجام بررسی و آزمایش پدیده‌های اجتماعی مینماید. (به مفهومی میتوان از آن بعنوان «آمار اجتماعی» نام برد). از طرف دیگر، شاید تئوری مشخصی از جامعه بطور دقیق مبتنی بر همین جهان بینی باشد. معبنتی بوجودشناسی آن، بر تئوری شناخت و بر اخلاقیات آن - چنانکه بتوان در تعریف «جامعه شناسی مارکسیستی» از همان روشی استفاده کرد که در تعریف «جامعه شناسی مسیحیت» یا «جامعه‌شناسی هندونی» یا شاید «جامعه شناسی بشر دوستی» ولی از نروش چندان شایسته و قابل تامل بنظر نمیرسد و البته در سیستم فکری مارکسیستی بطور موثر و کامل روی آن کار نشده است - چون، اگر چه هر نظریه جامعه‌شناسی مسائل فلسفی را مطرح میکند که در بررسی آنها از همان دیدگاه فلسفه علوم و نیز جامعه‌شناسی شناخت استفاده میشود، ولی هیچ لزومی ندارد که در تاسیس و توسعه تئوریهای جامعه‌شناسی ما قبل این جهان بینی را روشن کرده و مدام بر آن اشاره کنیم.

بهر حال، اگر بر طبق مفهوم عمده دیگری مارکسیسم را بعنوان سیستم جامعه‌شناسی مورد ملاحظه قرار دهیم، با مشکلات دیگری

برای ترسیم مارکسیسم به مثابه سیستم مشخصی از جامعه‌شناسی، دلایل بی شماری وجود دارد که احتیاط زیاد و حتی شک و تردید را در برخورد به آن لازم میدارد. اولاً، چنانکه در بحث پیشین روشن کردیم، مارکسیسم خود سیستم فکری متجانس و دارای وحدت عقیدتی نیست. مباحثاتی که در صد سال گذشته انجام گرفته، تفاسیر و حتی «مکاتب» متعددی از فکر مارکسیستی را بوجود آورده است. ما پس کسانیکه مارکسیسم را به مثابه جهان بینی فلسفی یا فلسفه تاریخ پنداشته و آنها نیکه از آن یک علم اجتماع کلی یا جامعه شناسی تصور میکنند، تفاوت عمده‌ای وجود دارد. البته هر یک از این مفاهیم کلی در درون خود دارای نظریات مختلفی در ایده‌های اساسی سیستم مارکسیستی، تعبیر و تفسیر بخصوص فرمهای جامعه یا حوادث تاریخی، و درباره رابطه تحلیل مارکسیستی با انتخاب عمل سیاسی در مجموعه‌ای از موقعیت‌های معین و معلومی هستند.

در مفهوم مارکسیسم به مثابه جهان بینی فلسفی، جای جامعه شناسی خیلی نامشخص است. شاید این نظریه امکان و نیاز به هر علم اجتماع کلی را در مجموع رد میکند، یا چنانکه گرامشی معتقد است،

روبرو می‌شویم. چرا که جامعه‌شناسی خودتیزیک سیستم فکری متجانس و دارای وحدت عقیدتی نیست. از همان آغاز جامعه‌شناسی، علی‌رغم وجود مسائل و تمایزهای مشترک، «مکانب» گوناگون، «مسائل مفشوش» بی‌شمار، و تئوریهای ظاهراً بی‌تناسب وجود داشته است، و در سالهای اخیر تکرارترین و نقطه‌نظرهای بی‌شمار به مرحله‌ای رسیده است که عده‌ای آنها را بحران مجادله روشنفکری و عده‌ای دیگر (بیشتر بدبینانه) کیفیت غالبی از آشفتگی مطلق میدانند. جهت تعریف خصوصیات معین جامعه‌شناسی مارکسیستی و بویژه تفاوت در ارزش و باروری آن در رابطه با دیگر الگوهای جامعه‌شناسی، نیاز به چارچوب وسیع و مستحکم در مفاهیمی است که بتواند تعیین و تعریف کند که چه چیزی یک تئوری «خوب» جامعه‌شناسی، و یکتروشی «کافی» و چه معیارهایی برای آزمایش و داوری قضایا «قابل قبول» هستند. بهر حال همه اینها مورد تردید قرار دارند. آنچه ظاهراً اتفاق می‌افتد عبارت از ظهور متحدین گوناگون عجیب سیستم‌های فکری مارکسیستی است که نظریات متفاوتی از منطق و روش جامعه‌شناسی، نظیر پوزیتیویستی، پدیدارشناسی و نظایر آنها را ارائه می‌دهند.

بالاخره، مشکل سوم، در ویژگی بخشیدن به یک جامعه‌شناسی مارکسیستی مشخص، تا حدی به آنچه در بالا به آن اشاره شد، مربوط می‌شود. درست است که بعضی از جنبه‌های ویژه مارکسیسم به نسبت‌های متفاوتی تحت تاثیر دیگر سبک‌های تفکر اجتماعی، مثلاً پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم، و استراکتورالیسم قرار گرفته و ایده‌هایی از آنها را جذب و باهم تلفیق داده است، ولی آنچه در این مورد اهمیت دارد، عبارتست از این واقعیت که تفکر جامعه‌شناسی، گرچه اغلب بطریق تعدیل و اصلاح شده، بیشتر مفاهیم مارکسیستی، نظیر طبقه، تضادهای اجتماعی، ایدئولوژی... را از تفکرات مارکسی گرفته و باهم ادغام کرده است، و نیز بعضی از مباحث خیلی مهم جامعه‌شناسی که بر محور اندیشه‌ها و نظریه‌های متفاوتی می‌گردند، خود ریشه در اندیشه مارکس دارند. بنابراین می‌توان تا حدی به توافق رسید که روندی از تلفیق اندیشه مارکسیستی با دیگر تئوریهای جامعه‌شناسی در طول همان خطی که گولاکوسکی طرح‌ریزی کرده، پیش می‌رود: «... با تصحیح تدریجی تکنیک‌های تحقیق در امور انسانی، مفهوم مارکسیسم به مثابه یک مکتب اندیشه جداگانه‌ای محو خواهد شد و عاقبت در گل‌آزمین خواهد رفت... فقط آنچه که در کار مارکس ماندنی و جاودان است در روند طبیعی توسعه علمی تلفیق خواهد یافت.» (۱) البته راهها و نتایج مختلف دیگری نیز امکان پذیر است. شاید جامعه‌شناسی زمانی بیشتر مارکسیستی خواهد شد که تعداد زیادی از مفاهیم بنیادی مارکس را بتواند علیه انتقادهایی که به طرف آن فرمول بندی شده‌اند، تقویت و پایه‌گذاری کند، یا از طرف دیگر، در اثر اکتشافات جدید علمی بخش عمده کار مارکس چنان بنیادی حک و اصلاح شود و یا در مجموع از بین برود که فقط نشانه‌ای از عقاید ممتاز و مشخص آن در هیات کلی تفکر جامعه‌شناسی باقی بماند.

با در نظر گرفتن مشکلات فوق ماسمی خواهیم کرد بحث خود را از نقطه‌ای آغاز کنیم که بنظر می‌رسد هنوز در مارکسیسم به مثابه جامعه‌شناسی قابل ارزش و متمایز است. با تاکید بر اینکه بحث مابرس مفهوم خاصی از هدف و حوزه جامعه‌شناسی و مارکسیسم مبتنی است که نمی‌توان در این مختصر بطور کامل روشن ساخت. این مفهوم خاص عبارتست از: جامعه‌شناسی به مثابه علم تجربی که متضمن بیانیه‌های مشاهده‌ای از انواع متفرق درون یک چارچوب تئوریک بوده و هدفش تاسیس طبقه‌بندی پدیده‌های اجتماعی، و روابط متقابل کارگری و همبستگی علی یا شبه علی است. (۲). مارکسیسم به مثابه کوششی در تاسیس و توسعه یک علم اجتماع کلی در همین مفهوم است. نقطه شروع مفیدی برای این بحث عبارت از طرح کارل کرش از اصول جامعه‌شناسی مارکسیستی است. صرف نظر از مساله «عمل» که در

بخش پیش بحث کردیم، چهار نکته عمده در مباحثه کرش وجود دارد. اولاً، اهمیت ساختار اقتصادی در تحلیل مارکسیستی از جامعه، که کرش با بیان اینکه مارکسیسم میتواند به مثابه اقتصاد سیاسی مورد ملاحظه قرار گیرد یا به مثابه جامعه‌شناسی، نظر خود را به تصریح ابراز می‌دارد، نانیاء، مشخص کردن همه پدیده‌های اجتماعی یا تعیین محل تاریخی آنها، ثالثاً، انجام مطالعات تجربی از پدیده‌های ویژه اجتماعی درون متن اقتصادی تاریخی، رابعاً، تمیز و تعیین تغییرات اجتماعی انقلابی و نیز تطوری از دگرگونیهای ناگهانی در تسلسل تاریخی در گذر از یک مرحله اجتماعی به مرحله دیگر.

بدون شك نکته اول یکی از مشخصات عمده متمایز تئوری اجتماعی مارکسیستی را بیان می‌دارد. این بدان معنی نیست که بخش عمده جامعه‌شناسی مدرن در تحلیل کل سیستم اجتماعی ساختار اقتصادی را نادیده گرفته و پایه آن ارزش کمتری قائل شده است (گرچه جامعه‌شناسی اغلب به عنوان علمی قلمداد شده که فقط جنبه‌های غیر اقتصادی زندگی اجتماعی را مطالعه میکند) بلکه باید گفت که هیچ تئوری جامعه‌شناسی دیگر «شبهه تولید زندگی مادی» را بعنوان یکی از مقولات بنیادی خود قرار نداده است. چنانکه ماقبل در جای دیگری شرح داده‌ایم:

«بی‌شکایت به سیستم‌های دیگر جامعه‌شناسی که جامعه را بعنوان موضوع مستقلی مورد بررسی قرار میدهند و وجود آن را در جهان طبیعی به مثابه چیز معین و معلومی در نظر میگیرند، تئوری مارکس بر پایه ایده رابطه متقابل بین جامعه و طبیعت استوار است. مفهوم بنیادی آن عبارتست از «کار بشر» که در چشم‌انداز تاریخی مورد مطالعه قرار میگیرد. این، رابطه متقابل در حال توسعه بین بشر و طبیعت است که روابط اجتماعی مابین بشر را خلق کرده و در همان آن بطور رشد یافته از انقیاد شکل میدهد.» (۳)

البته این ایده اساسی از هر دو جانب، هم از جانب اندیشه مارکسیستی و هم از جانب اندیشه غیر مارکسیستی مورد انتقاد قرار گرفته است. و مساله رابطه بین «زیربنای» اقتصادی و «روبنای» اجتماعی و فرهنگی مشکلات زیادی را در تعبیر و تفسیر مسائل ایجاد کرده است. البته کار آسانی نیست که به روشنی نیروی «حاکم» بر تغییرات اقتصادی را در روند کلی یا در مورد جزئی و بخصوصی - علیه تاثیرات اجتماعی متفرقی فرمول بندی کرد. و با اگر بر جنبه اقتصادی جامعه در تئوری مارکس تاکید زیادی می‌شود، بایستی از نتیجه‌گیری تعبیر «تکثیکی» آن از تاریخ اجتناب ورزید * * *

اکثر انتقادات جامعه‌شناسانه از مارکسیسم به اهمیت عوامل غیر اقتصادی در توسعه اجتماعی معطوف بوده‌اند از مشهورترین انتقادات کلی در این مورد از آن ماکس وبر است، که تصور وی از نقش اخلاق پروتستانی در توسعه سرمایه‌داری غربی و روند کلی «عقلانی‌کردن» زندگی اجتماعی، جلوه‌ای از این کوشش بود که تئوری مارکسیستی را تغییر و یا تکمیل کند. اگر خیلی دور نرویم، تالکوت پارسنز و نظریه افسراطی وی را داریم. ولی سعی می‌کنند تفسیر معنوی از تاریخ را جانشین تعبیر «ماتریالیستی» کنند: «من معتقدم که درون سیستم اجتماعی، عناصر اصولی مهم‌تر از «منافع مادی» واحدهای مشترک برای تغییر اجتماعی وجود دارد.» (۴) بر این سخن باید افزود که بعضی از نیروهای غیر اقتصادی زندگی اجتماعی کم و زیاد استقلال دارند، اگر چه گاهی با منافع اقتصادی در رابطه هستند - مانند رشد علم، ملی‌گرایی، دموکراسی سیاسی، باورگردها و گروه‌های مذهبی، گروه‌های بومی - و دارای تاثیر مهمی در تغییر اجتماعی و تحقق تضاد اجتماعی میباشند. این عوامل اغلب از طرف متفکرین مارکسیستی مورد مسامحه قرار گرفته‌اند. حتی موفقی هم که مورد

ملاحظه فرار گرفته‌اند. ثابت شده است که به آسانی نمی‌توان آنها را با طرح عمده تعبیر و تفسیر بر حسب توسعه شیوه تولید و مناسبات طبقاتی تلفیق کرد (۵)

انتقاد اساسی دیگری از بعضی از اصول تئوری مارکس، نظیر مفهوم کاربشر، وجود دارد که بوسیله خودمارکسیست‌ها بسوی طرفداران مکتب فرانکفورت (۶) اخیر فرمول‌بندی شده است. این انتقاد علیه جریانی از اندیشه مارکس جهت داده شده که توسعه تاریخی جامعه بشری را فقط بر حسب مفهوم روندکار به مثابه تولید کننده اشیاء مادی تعبیر میکند. چنین برداشتی با عقیده به خودسازی بشر و اعتقادی که خصیلت بشر را مبتنی بر دو خصوصیت ابزار ساز و متکلم می‌شناسد مخالف است. بنابراین، «هیرمس» دو جنبه از فعالیت بشری را تشخیص میدهد که عبارتند از: «کار» و «عمل متقابل» یا «رفتار عضوی» و «رفتار ارتباطی». البته این ایده‌ها تا حد نسبتاً زیادی از کارهای خود مارکس برداشت شده‌اند، چراکه وی اغلب کلمه «کار» را در مفهوم خیلی وسیع (بخصوص در نوشته‌های اولیه خود) بکار برده است، بنابراین، «کار» را میتوان بطور تقریبی متساوی با فعالیت بشری یا اعمال نیروهای فعال بشری بطور کلی در توسعه تولید مادی و ساخت نهادهای اجتماعی یا ایجاد اشیاء و اهداف فرهنگی اتخاذ کرد. ولی حقیقت امر این است که تئوری تاریخی و جامعه‌شناسی مارکس اهمیت خاصی به رشد و توسعه اشکال کار مادی و تولید، مبارزات طبقاتی منتج از «تضادهای اقتصادی» داده است. انتقادی که بوسیله طرفداران مکتب فرانکفورت از این مفهوم بعمل آمده حاوی عناصر ایده‌آلیستی فلسفه آلمانی (در قالب فعالیت انتزاعی عقل)، و نیز تزلزل عقیده آن در برابر تعبیر حوادث اجتماعی است، چراکه آنها از موقعیت برتر و ممتاز تئوری مارکس تنها نیروی قدرتمند کشف و تبیین را حذف میکنند، نیروی که مارکس در تعبیر اقتصادی خود آن را تهیه و تنظیم کرده بود. مشخصه جامعه‌شناسی مارکسیستی در فلسفه تاریخ جدیدی وقتی محو و ناپیدا میشود که تأکید زیادی در نقش عوامل معنوی در توسعه اجتماعی میشود، و البته در همان آن قدرت کمتری در تعریف روشنی از نقش نیروها در کار مبارزات اجتماعی یا جریان عمده تغییرات، دارد.

مشخصه برجسته دیگر جامعه‌شناسی مارکسیستی، بر طبق نوشته کرش، عبارتست از اصل «تصریح و تعیین تاریخی». این اصل مارکسیسم را کاملاً و بدقت از دیگر گونه‌های جامعه‌شناسی سوانمیکند، چراکه بیشتر آنها - «تکامل‌گرایی اجتماعی» قرن نوزدهم، جامعه‌شناسی تاریخی ماکس وبر - نیز کوشش در ارتباط پدیده‌های اجتماعی ویژه به خصوصیات کلی دوره تاریخی و یا نوع جامعه را دارند. بلکه آنچه که اهمیت دارد محتوای طرح تاریخی مارکسیستی است که تفاوت عمده‌ای را بوجود می‌آورد: نظیر طبقه‌بندی جوامع بر حسب شیوه تولید و نقطه‌ای که آنها در یک لحظه که مارکس از آن بعنوان «دوره پیشرفته فرماسیونهای اقتصادی جامعه» نام می‌برد، به آن رسیده‌اند. البته این جنبه از تئوری مارکسیستی نیز مورد انتقاد بیشتری فرار گرفته است، هم از درون مارکسیسم و هم از برون. اولاً، مشکل عمده در تعیین محل تاریخی شکل جامعه‌ای که مارکس از آن بنام «شیوه آسیائی» (۷) یاد میکند، وجود دارد. اگرچه مطالعات زیادی از دو نوع جامعه، فئودالیسم و سرمایه‌داری مدرن، بعمل آمده و بطور عمده موضوع بررسی و تحلیل مارکسیستی فرار گرفته‌اند، ولی مراحل ابتدائی جامعه، که مارکس بعنوان «کمون اولیه» از آن نام می‌برد، خیلی کمتر مورد توجه مطالعه مارکسیستی فرار گرفته و کمتر مشرئمر بوده است (۸).

بهرحال، انتقادهای خیلی اساسی نیز از کل برخورد تاریخی مارکسیستی بطور عمده بوسیله «طرفداران مکتب استراکتورالیسم» (۹)

نوبت عمل آمده است. ماهیت این انتقادهای را امکاناً میتوان بطور خلاصه از طریق کارهای کلود لوی استراوس روشن کرد. هم‌و توجه وی ظاهراً این است که پایه و ساخت عمومی عناصر کل جوامع بشری را کشف کند. چنانکه در بخش نتیجه‌گیری کتاب *The Savage mind* در مجادله خود با سارتر مینویسد: «تحلیل نژادی سعی در رسیدن به عناصر ثابت نامتغیر در ماوراء تنوعات تجربی جوامع بشری دارد...» این شباهت به جهان‌بینی مکتب «استراکتورالیسم - فونکسیونالیسم» اخیر دارد که بوسیله کاوش برای «شرایط مقدماتی فونکسیونالیستی عاصی» از جامعه درگیر مسائل بود. تفاوت عمده بین این مکتب ظاهراً در عقیده لوی استراوس مبنی بر اینکه سروکار وی با سطوح ژرف ساختار اجتماعی است، وجود دارد. وی میخواست عناصر ساختاری جامعه را با ساخت ذهن بشر و از این طریق با ساخت مغز انسان مربوط سازد، (از همین نکته است که روش ساده‌گرایی وی بر حسب تبدیل پدیده‌های اساسی به اصطلاحات ساده ناشی میشود). برخورد وی به مسائل اجتماعی بطور تعمّدی ضدتاریخی است - «بیهوده است که برای واقعی‌ترین معانی به آگاهی تاریخی رجوع کنیم» - و تاریخ و انسان‌شناسی (یا جامعه‌شناسی) خود را در مفهوم بخصوصی تاسیس میکند که جامعه‌شناسی تاریخی یا انسان‌شناسی تاریخی نمیتواند و نباید در این مفهوم خاص وجود داشته باشد، بلکه بنظر وی این دو علم، انسان‌شناسی و تاریخ، مکمل یکدیگر هستند. اگرچه بررسی تحقیقی استراکتورالیستی بعضی عناصر جالب توجهی را کشف و خلق کرده است (اغلب در زبان‌شناسی و بطور خیلی محدود در انسان‌شناسی) ولی سهم آن در جامعه‌شناسی چندان اهمیتی نداشته است، و تقریباً از بحث و بررسی مهمترین مسائل طفره رفته است که بطور دقیق عبارتند از عوامل تعیین کننده اشکال گوناگون ساختار اجتماعی و گذر تاریخی از مرحله‌ای به مرحله دیگر.

تحقیق استراکتورالیستی در حوزه مارکسیستی در شکلی از برداشت «التوسر» (۱۰) از مارکسیسم پایه‌گذاری شده است. در اینجا فرصت بررسی این مجموعه اندیشه مبهم (۱۱) را نداریم، البته روش برخورد به رابطه بین «ساختار» و «تاریخ» در مقاله‌ای توسط مورس گدلایر (۱۲) ترسیم و تصویر شده است. وی پس از بحث کلی درباره این روش، سعی در نشان دادن این کرده که مارکس پیشرو استراکتورالیسم بوده است. گدلایر تفوق و برتری تحلیل «ساختاری» بر «تاریخی» را بعنوان یکی از تمایزهای مهم مطرح میکند: «تکوین ساختاری فقط میتواند تحت «راهنمایی» شناخت مقدم بر آن ساختار مورد مطالعه فرار گیرد»، ولی عکس این نیز در مورد تحلیل مارکسیستی بهمان میزان صحت دارد: مطالعه ساخت یک فرماسیون اجتماعی ویژه‌ای (مثلاً سرمایه‌داری) فقط میتواند بر پایه تاسیس طرح تاریخی متقدم بر آن انجام گیرد که تعریف اولیه‌ای از خصوصیات تعیین‌محل آن در تسلسل و تداوم تاریخ بدست میدهد. جامعه‌شناسی مارکسیستی همواره شامل تحلیل تاریخی و ساختاری و ارائه تغییر و تأثیر این شیوه در همه دیگر است.

برخورد استراکتورالیستی خود نوع دیگری از محدود کردن مفهوم مارکسیستی است - ظاهراً ادعا میشود که یکبار که پایه ساختار فرماسیون اجتماعی کشف شد پدیده‌های پیدایش و مراحل گذران بایستی به مثابه خصوصیات خود آن ساختار انتزاعی در نظر گرفته شود. این روند تاریخی به «یک رقص شیخوار مقولات بی‌روح» کاهش یافته و عمل متقابل مابین ساختار معینی از یک طرف و فعالیت‌های آگاهانه زندگی واقعی افراد و گروه‌های اجتماعی از طرف دیگر - که اهمیت زیادی در بیان خود مارکس از تغییر اجتماعی دارد - از طرح تبیین حذف شده‌اند. اینجا لازم است اضافه کنیم که بقیه در صفحه ۵۵

جامعه شناسی مارکسیستی (بقیه)

تحلیل استراتگورالیستی هنوز هیچگونه تعبیر و تفسیر روشن کننده مخصوصی از جریانهای عمده توسعه جوامع سرمایه داری قرن بیستم را ارائه نداده است.

سومین موضوعی که بوسیله کرش مطرح شده بطور خلاصه بقرار ذیل است: چنانکه قبلا نیز به آن اشاره کردیم، جامعه شناسی مارکسیستی اغلب موفق به مطالعه تجربی پدیده های ویژه اجتماعی نشده است. مطالعه وسیع و مهم مارکسیستی از جرم، جنایت، بوروکراسی، احزاب سیاسی، خانواده، و یازمین های بسیار دیگر تحقیق، تا حال انجام نیافته است، حتی در مورد مطالعه اقشار و طبقات اجتماعی - که فضای وسیع و مهمی از تئوری مارکسیستی را اشغال میکند - فقدان قابل توجهی از تحقیقات تاریخی و جامعه شناسانه ای که انتظارش میرود، وجود دارد. بطور کلی میتوان گفت که جامعه شناسی مارکسیستی در گشودن فضاهای جدید تحقیق و ارائه تره های نوینی که میبایست در مسیر توسعه علمی خود از همان آغاز فرمول بندی بکر و اصلیش بوجود آید، نقش خلاق و ابتکاری را نداشته است. بهر حال، در سالهای اخیر نشانه های تاثیر و نفوذ عمیق تری از اندیشه مارکسیستی در تحقیقات جامعه شناسی و پرداخت هر چه بیشتر تئوری مارکسیستی مبتنی بر تحقیقات تجربی و عینی دیده میشود. یک مثال روشن در این زمینه که اتفاقا من با این جریان فکری آشنائی کافی دارم، عبارتست از تاثیر مطالعات انتقادی که بوسیله مارکسیسم ارائه شده است، اگر چه اغلب این مطالعات یا فقط تجدیدنظر در مفاهیم مارکسیستی سنتی و یا افزودن چیزهایی به آن، نظیر «توسعه جوامع» و «انامی روند توسعه و توسعه نیافته» میباشند. این مطالعات بوسیله پل بران (۱۳) در کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» شروع و بوسیله آندره گوندرفرانسک (۱۴) و دیگران ادامه یافته و از مسائلی که در مطالعه توسعه مطرح است از نو فرمول بندی اساسی شده و متن جدیدی از تحلیل مارکسیستی از اقتصاد عام و سیستم اجتماعی سرمایه داری و رابطه پیچیده امپریالیسم و وابستگی کشورهای توسعه نیافته، نیروی تازه ای گرفته اند.

مشخصه متمایز آخری که کرش پیشنهاد میکند عبارتست از رابطه جامعه شناسی مارکسیستی با روند تغییرات انقلابی. این خصوصیت مارکسیستی تقریبا بروشنی آن را از دیگر تئوریهای جامعه شناسی متمایز میکند. این تئوریها یا توجه کمتری به تغییر اجتماعی مبدول داشته و هم خود را بر تداوم بی وقفه یا پروسه دایره وار جنبه های زندگی اجتماعی متمرکز کرده اند، و یا از تغییر نوعی برداشت تدریجی و روند نظوری و تکرر و تمدد اجتماعی در حال افزایش یا تابش دانش پیشرفته و نظایر آنها (تئوریهای اسپنسر و پارسنز) دارند. در واقع دو ایده در تئوری مارکسیستی وجود دارد: یکی عبارتست از دگرگونیهای ناگهانی تداوم تاریخی، گذر از مرحله ای به مرحله جدیدی از جامعه، دیگری، عبارتست از تغییر اجتماعی از طریق تضادهای گروههای آنتاگونیستی در انقلاب های قرن معاصر این عناصر جامعه شناسی مارکسیستی بطور واقعی ظهور میکنند و به فهم و درک واقعی توسعه اجتماعی راهنمایی میکنند، تا به ایده های تئوریهای جامعه شناسی های دیگر. ولی هنوز مسائل زیاد حل نشده ای وجود دارند که بعضی از آنها را در بخشهای پیشین متذکر شدیم. رابطه بین تغییر تدریجی تکاملی و انقلابی نیاز به اکتشافات وسیعتر و بیشتری دارد، خصلت دوره های انقلابی بایستی در روش دقیقی مشخص شود، و مسائل مطرح شده بوسیله توسعه نهضت طبقه کارگر در جوامع سرمایه داری در شکل های غیر انقلابی که شاید به فرمول بندیهای تکاملی از تئوری مارکسیستی (مثلا نظیر برنشتاین) هدایت کند بایستی با دقت و مراقبت هر چه بیشتری مورد آزمایش قرار گیرد. عبارت دیگر، در این متن



ویژه، اندیشه مارکسیستی میتواند بهر جهت عدم موفقیت در انگیزش مطالعات تجربی و یا انعکاسهای مبتنی بر تحقیق و تفحص های تجربی که میبایستی تئوری انقلابی را مورد تایید و اعتبار خود بعنوان اصل یا روش خیلی انتزاعی تنظیم و ارائه دهد، مورد انتقاد قرار گیرد.



در بحث پیشین ماسعی کردیم مشخصات عمده جامعه شناسی مارکسیستی را به مثابه علم تجربی روشن کنیم، و در همان موقع بعضی از نقاط ضعف و قوت آن را بیان داریم. بایستی در نظر داشت مسامحه موفیکه وسعت و فراخی انتقاداتی را که از آن شده مورد ملاحظه قرار میدادیم، تئوریهای دیگر جامعه شناسی حتی ایرادات زیان آوری را به آن تحمیل کرده اند که خود آن تئوریهای کلی فاقد استعدادی نظیر تئوری مارکسیستی در تعریف و تحلیل مسائل مهم توسعه جوامع بوده اند، و هیچ رابطه شبه علمی را فرمول بندی نکرده و هیچ بحثی درباره موضوعات تئوریک بنیادی را به مجادله نگذاشته اند. علم دهم این شاید گفت که جامعه شناسی مارکسیستی - گرچه نظیر دیگر تئوریها - بیش از حد در مدعای خود در درک و تبیین زندگی اجتماعی بی احتیاطی کرده است، و جهت تشخیص محدودیت های همه تفکرات جامعه شناسی که با پیچیدگی های وسیعی از عمل متقابل اجتماعی و بناسیل انسانی در خلق ابتکارات، خود را آماده نکرده است. این بی احتیاطی، که گرایش به نوعی دکماتیسم دارد، اتفاقا با خصلت مشخص دیگری از مارکسیسم رابطه دارد، و آن الزام به سوسیالیسم به مثابه شکل ایده آل جامعه آینده است. بهر حال، این بی احتیاطی دوباره خود را در روشی که رسماً بعنوان یکی از خصوصیات جامعه شناسی به مثابه «علم اخلاق» - چنانکه دورکهایم مدعی بود - اعلام شده است، آشکار میسازد، و فطرتا خود را در انعکاسهای فلسفی تهدید می کند که اغلب نقطه شروعی بوده است. آنچه که اهمیت دارد این است که بایستی فاصله معینی را بین فلسفه و جامعه شناسی نگهداشت و جنبه و قلمرو جامعه شناسی را چنان بروشنی دریافت که تئوریهای دیگری در تبیین های خود از وقایع اجتماعی شامل آن هستند، اگر چه ایده سوسیالیسم به مثابه جامعه آینده ممکن و مطلوب در راهنمایی جامعه شناسی مارکسیستی در انتخاب خود از مسائل مهم در روش تحقیق با ارزش، و در انتقاد از تعبیرهای دیگر کمک میکند، ولی اندیشه اجتناب ناپذیری سوسیالیسم - و تخصیص آن بین واقعیت های زندگی اجتماعی - گرایش به عقیم کردن و نامطلوب انگاشتن اندیشه مارکسیستی پیدا کرده است.

زیر نویس ها :

1— Leszek Kolakowski, *Marxism and Beyond* (London: Pall mall Press 1969) P. 204.

۲- منظور ما از شبه علی qasi-Causal نوعی رابطه علی است که در آن وابستگی بین علت و معلول بوسیله آگاهی انجام میگیرد، برای اطلاعات زیاد به کتاب

G. H. von Wright, *Explanation and Understanding*, 1971

مراجعه کنید، این کتاب همچنین بحثی دربارۀ مسائل مربوط به طبیعت مشاهدات علمی که میتوان در تحقیقات جامعه‌شناسی بعمل آورد، دارد.

* بانمود این مسئله رادر صفحه ۲۶ کتاب خود به تفصیل بررسی کرده‌است.

3— T.B. Bottonore (ed.), *Karl Marx* (Engwood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1973) PP. 38-9

*** - من در مقاله‌ای تحت عنوان «کارل مارکس» و تحلیل ماتریالیستی تاریخ» به تفصیل به این مسأله پرداخته‌ام و در شماره ۱۰۰۰ که تحلیل ماتریالیستی یا اقتصادی تاریخ بر حسب تئوری مارکس مخالف هرگونه برداشت تکنیکی روند تاریخ میباشد. پیش‌نویس این مقاله را جهت فرائد و بحث در سلسله سمینارهای جامعه‌شناسی در دانشگاه ساکس که زیر نظر پروفیسور بانمود تشکیل میشد، تهیه و تنظیم کرده بودم و شاید در فرصت مناسب و با تجدیدنظر آنرا به فارسی برگردانم.

4— Talcott Parsons, *Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1966) P.113.

۵- مارکسیستهای اطریش بیش از دیگر نویسندگان مارکسیستی در تحلیل مسأله ملیت و ملی‌گرایی کار کرده‌اند، چرا که خود آنها مجبور بودند در زندگی سیاسی خود در امپراطوری اطریش - مجارستانی با این مسأله روبرو شوند. به کتاب
Otto Bauer, *Die Nationalität als Frage und die sozial demokratic.*

۶- بویژه به کتاب

J. Habermas, *Knowledge and Human Interest* (London, Heinemann, 1972)

مراجعه کنید. برای يك بحث کلی از این مسأله کتاب

A. Wellmer, *Critical Theory of Society*, ch. 2.

منفید خواهد بود. بعضی از ایده‌ها که این انتقاد اخیر متوجه آنهاست بوسیله هورکهایمر در سالهای ۱۹۲۰ اصولاً فرمول‌بندی شده‌اند. به کتاب وی

M. Horkheimer, *Kritische Theorie*, (Frankfurt: S. Fischer, 1968) مراجعه کنید.

۷- به مقاله مارکس و «شیوه تولید آسیائی» نوشته

G. Lichtheim که دوباره در مجموعه مقالات وی
The Concept of Ideology and other Essays (New York: Randow Halx, 1967)

چاپ شده، مراجعه کنید. همچنین برای بحث کلی از طرح تاریخی مارکس به کتاب کارل مارکس

Pre-Capitalist Economic Farmation (London: Lawrence & whisnet, 1964)

مقدمه اریک هابسباوم E. Hobsbawm رجوع کنید.

۸- برای بررسی کلی از مارکسیسم و انسانشناسی اجتماعی، به نوشته

R. Firth, *the septical Anthropologist? Social Anthropology and Marrist views on society* Proceedings of the British Academy, VOL. LyIII (London, 1972)

مراجعه کنید. مارکس خودش علاقه فراوانی در مطالعه شکل‌های ابتدائی جامعه داشته و چندسال از اواخر عمر خود را به مطالعه در این زمینه اختصاص داد. یادداشت‌های وی از آن زمان بامقدمه نسبتاً طولانی بوسیله L. Krador (ed.) تحت عنوان

The Ethnological Notebooks of Karl Marx (Assen: Van Gercuin, 1972).

به چاپ رسید، و اطلاعات مفیدی برای ارزیابی دوباره مفهوم مارکسیستی از جوامع ابتدائی را فراهم آورد. چنانکه Firth مینویسد، علاقه زیادی اخیراً درباره انسانشناسی انتقادی مارکسیستی دوباره تضح گرفته است، بویژه در رابطه مکینالیم و جوامع دهقانی.

۹- ایده‌های عمده استراکتورالیسم در کتاب

O. Robey, *Structuralism: An Introduction* (Oxford: University press, 1973)

مورد بررسی و انتقاد قرار گرفته‌اند، و وانسمان

W.G. Runciman در کتاب

Sociology in its Place (Cambridge: University Press, 1970)

بخش دوم تحت عنوان «استراکتورالیسم چیست؟» به بررسی این بخش از جامعه‌شناسی پرداخته‌است.
۱۰- به کتاب

L. Althures, E. Balibar, *Reading Capital* 1970

۱۱- لافونیه‌های آن در مقاله "Althuzzor's Marx"

نوشته کولاکوسکی *The Socialist Register* بطور عالی و بویژه به ویرانی سپرده شده‌اند.

12— M. Godelier, "System, structure and controdiction in capital", *the Socialist Register* (London: the Merlin Press, 1967) PP. 91-119.

13— (New York: Monthly Review Press, (1962).

14— A.G. Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America, and edn* (New York: Monthly Review Press, 1969).

همچنین به مجموعه مقالات هنری برنشتاین

H. Bernstein (ed.) *Underdevelopment and Development*, (Harmandsworth, Penguin, 1973.)